

شماره ۲۴

بزد نای مهرباب و بریست کوس
ابا ژنده پیلان و رامشگران
زمین شد بهشت از کران تا کران
ز بس گونه گون پرنیانی درفش
چه سرخ و سپید و چه زرد و بنفش
چه آوای نای و چه آوای چنگ
خروشیدن بوق و آوای زنگ
تو گفתי مگر روز انجامش است
یکی رستخیز است گر رامش است
همی رفت ازین گونه تا پیش سام
فرود آمد از اسپ و بگذار گام
گرفتش جهان پهلوان در کنار
بپرسیدش از گردش روزگار
شه کابلستان گرفت آفرین
چه بر سام و بر زال زر همچنین
نشست از بر باره تیروزو
چو از کوه سر برکشد ماه نو
یکی تاج زرین نگارش گهر
نهاد از بر تارک زال زر
به کابل رسیدند خندان و شاد
سخنهای دیرینه کردند یاد
همه شهر ز آوای هندی درای
ز نالیدن بربط و چنگ و نای
تو گفתי ده و دام رامشگرست
زمانه به آرایشی دیگرست
بش و یال اسپان کران تا کران
بر اندوده پر مشک و پر زعفران

به یک تختشان شاد بنشانند
 عقیق و زبرجد برافشانند
 سر ماه با افسر نام دار
 سر شاه با تاج گوه‌رنگار
 بیاورد پس دفتر خواسته
 یکی نخست گنج آراسته
 برو خواند از گنجها هر چه بود
 که گوش آن نیارست گفتی شنود
 برفتند از آنجا به جای نشست
 ببودند یک هفته با می به دست
 وز ایوان سوی باغ رفتند باز
 سه هفته به شادی گرفتند ساز
 بزرگان کشورش با دست بند
 کشیدند بر پیش کاخ بلند
 سر ماه سام نربمان برفت
 سوی سیستان روی بنهاد تفت
 ابا زال و بالشکر و پیل و کوس
 زمانه رکاب و را داد بوس
 عماري و بالای و هودج بساخت
 یکی مهد تا ماه را در نشاخت
 چوسیندخت و مهراب و پیوند خویش
 سوی سیستان روی کردند پیش
 برفتند شادان دل و خوش منش
 پر از آفرین لب ز نیکی کنش
 رسیدند پیروز تا نیمروز
 چنان شاد و خندان و گیتی فروز
 یکی بزم سام آنگهی ساز کرد
 سه روز اندران بزم بگماز کرد
 پس آنگاه سیندخت آنجا بماند

خود و لشکرش سوی کابل برانند
سپرد آن زمان پادشاهی به زال
برون برد لشکر به فرخنده فال
سوی گرگساران شد و باخت
درفش خجسته برافراخت سر
شوم گفت کان پادشاهی مراست
دل و دیده با ما ندارند راست
منوچهر منشور آن شهر بر
مرا داد و گفتا همی دار و خوار
بترسم ز آشوب بد گوهران
به ویژه ز گردان مازنداران
بشد سام یکزخم و بنشست زال
می و مجلس آراست و بفراخت یال